تعزیه
شهادت حضرت مسلم و دو طفلان
بها ۴ ریال

وفات
حضرت شهربانو علیه السلام

وفات
حضرت شهربانو علیه السلام

تعزیهٔ
شهادت حضرت مسلم و دو طفلان
بها ۶ ریال

تعزیه
شهادت حضرت
مسلم
وطفلان مسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

امام حسین علیه السلام

ایا کریم احد خالق زمین و زمان — منزه از همه عیبی و خالی از نقصان

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک — گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

نامه آوردن قاصد از کوفه

السلام ای شهنشه دارین — دُرّ یکتای مجمع البحرین

نامه دارم من از شیوخ عرب — خدمتت ای امام فخر عرب

گفتگوی امام علیه السلام با قاصد

قاصد چه نامه ایست کز آن دل مکدر است — اندر مشام نکهت او بوی خنجر است

عنوان آن نخوانده دلم در تزلزل است — مضمون آن ندیده دلم پر ز آذر است

چشمم براه دیدن روز شهادت است — چون گوش روزه دار بر الله اکبر است

اندر این نامه نفاق کوفیان پیداستی — از سطورش حیله ای شامیان پیداستی

کتاب تعزیهٔ
شهربانو علیهاالسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

عبدالله

فلک ز بهر حسین علی شدم بیتاب / بسر مراست ملاقات آنشه احباب

خوش آندمیکه روم در مدینهٔ حرمین / رسم بخدمت و پابوس سید ثقلین

که مدتیست بدل دارم آرزویش را / خدا کند که ببینم دوباره رویش را

وزیر

ایا امیر چرا ناله و فغان داری / برای چیست که چشمان خونفشان داری

سبب ز چیست که غمگینی ای امیر جهان / بیان نما بوزیر خود از ره احسان

عبدالله

غم این نهفتنی است شها از دل برون شود / ظاهر کنم غمی بغم من فزون شود

بگذر از این سؤال و مپرس از من ای وزیر / چشم ز گفتنش بخدا سیل خون شود

گر من کنم غمم بتو اظهار این زمان / از اشک چشم خویش رخم لاله گون شود

وزیر

فدای جان تو من ای امیر کل جهان / مدار غصه منال اینقدر بدار جهان

هر آنچه درد تراهست کن بمن اظهار / که بلکه حل بشود مطلبت ایا افکار

عبدالله

گذشته است دو هفته که رفته قاصد من / بپابوس حسین علی امام زمن

ندانم از چه سبب دیر کرده ای یاران / دلم گرفته از این غصه ای هواداران

وزیر

خدا وجود شریفش همیشه سالم باد … بقای عمر حسین باد تا که عالم باد

غم مخور ای پادشاه بی نظیر … صبر بنما و مکن خوف ای امیر

بلکه آید قاصدی از کربلا … در برت ای پادشاه ماسوی

آمدن قاصد از کربلا و خبر قتل سید الشهدا ابا عبدالله دادن

قاصد

سلام من بتو باد ای امیر کل جهان … رسیده ام ببرت ایشه از ره احسان

بپای بوس شریفت حکایتی دارم … ز نزد شاه جهان من کتابتی دارم

عبدالله

ای غلام نیک طلعت هم علیک از من سلام … هر زمانی بر تو باد از من فراوان احترام

باز گو سلطان ما را چیست احوال ای غلام … باز گو از شوکت و اجلال آن والامقام

قاصد

سرور خیل ملایک زار و سرگردان شده … در زمین کربلا در کار خود حیران شده

کرده آهنگ عراق و کوفه فرزند رسول … از یزید بیحیا بر قتل او فرمان شده

شش طرف دورش احاطه کرده لشکر بیشمار … چون قمر دورش گرفته اشقیا چندین هزار

آنچه مضمونست در این نامه مفهومم بود | صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

قاصد

ای شهنشاهی که جایت عرش او ادناستی | پرتو نور تو در دنیا و در عقباستی

بدگمان از چاکران خود مشو در روزگا | بنده را گر چشم احسانست بمولاستی

امام

قاصد این نامه مرا حیران و سرگردان کند | از وطن در کربلایم بی سر و سامان کند

یوسف من اکبر شیرین لقا را از جفا | دور از خویشان ز کید گلهٔ گرگان کند

آمدن جناب مسلم خدمت امام ع

سلام ای آفتاب برج ایمان | سلام ای ماهتاب برج امکان

چرا شوریده حالی من فدایت | بگو احوال خود قربان حالت

مگر مرده است مسلم ای دل افگار | که بنمودی ز غم چشمت گهربار

امام

ایا پسر عم من مسلم ستوده سیر — جزای خیر بیابی ز خالق اکبر

ز انتظاره باین نامه های ظلم و ستم — که اهل کوفه باحضار من نموده رقم

برای آنکه نمایم تمام حجتشان — بسوی کوفه برو از پی هدایتشان

مسلم

نثار راه تو ایزادهٔ رسول الله — هزار مسلم ایا بهترین خلق الله

بهرچه امر نمائی مطیع فرمانم — قبول امر شما منتی است برجانم

ولی توقع آن دارم ای امام زمان — که طفلهای غریب مرا کنی احسان

امام

غمین مباش ایا مسلم نکو منظر — که طفلهای تو باشند چو اکبر و اصغر

برو بخانه وداع تمام خویشان کن — تسلی دل جمعیت پریشان کن

اهل حرم سفر شده بر مسلم آشکار — در داو حسرتا که ز اوضاع روزگار

رفتم سفر بکوفه بفرموده حسین — گر آمدم وگرنه شما را بکردگار

سالار من حسین بود و صاحبم وکیل — هم بر شماست سرور و هم صاحب اختیار

طفلون

بابا اگر خیال نمودی ردی سفر — از حالت ای پدر پسرانرا بده خبر

داری مگر سر سفر ای باب نازنین — بهرچه در سلاح مکمل شدنی چنین

مسلم

ای نوردیدگان بشما روز شام شد — عیش حلال دهر شما را حرام شد

دانید عازمم بسوی کوفه اینزمان — مشکل که جان بدر برم از جور کوفیان

حافظ بود بجان شما رب العالمین — در روزگار نیست غمم جز غم حسین

طفلان

ترا دهیم قسم ای پدر بحق خدا — بحق گوهر دندان سید دوسرا

بهر کجا که روی ای پدر ببر ما را — انیس و مونس خود کن در این سفر ما را

عبدا

بس شنیدم بوده از اصحاب او چندین سوار | در رکابش جانفشان و جمله بر کف جان نثار

بود عباس علی سرور بر آن فوج الم | بر کمر بسته حمایل همچو بابش ذوالفقار

هم جوانان بنی هاشم مکمل از یراق | قاسم و اکبر روان در خدمتش خورشیدوار

هم ز اولاد علی و هم ز آل بوتراب | جانفشان در رهر منازل همره آن شهریار

قاصد

کس نبیند کربلا را من بدیدم ای امیر | سر بسر گردیده دشت نیزه و شمشیر و تیر

لشکر شامی و کوفی ده هزار و ده هزار | جمله جوشن پوش و هر یک را بکف شمشیر تیز

در مقابل ایستاده سرور عالم حسین | چون نماید یکتن واحد با آن جمع کثیر

غیر فرزند و برادرهای آنشاه زمن | جان نثاری نیست بهر آنشه گردون سریر

عبدالله

فلک نگون شوی ای بحیای بد آئین | چه بود این خبر ای خالق زمان و زمین

برو وزیر بکن نعلبندی اسبان را | در این سفر تو خبر کن همه غلامان را

وزیر

ای غلامان تمام بشتابید | اسبها را ز بیر زین آرید

سفر کربلا است اندر پیش | حق باین کارمان دهد توفیق

عبدالله

ای وزیر آور قشون را بیدق و شمشیر ده | از سواره و ز پیاده جمله را ترتیب ده

ده علم باشد نشان ده هزار از لشکرم | گیر از من رهبر تقسیم کن بر لشکرم

مرکبی آرید بهرم تا شوم بر وی سوار | فتح بالنصر من الله از جناب کردگار

وزیر

حکم جهان مطاع شد ای خیل چاکران | در کربلا کشید جرس کاروان عنان

بندید نعل جمله اسبان تیزگام | باید شدن بیاری سلطان انس و جان

رفتن عبدالله برادر شهربانو بکربلا بیاری سید الشهدا

مسلم

زین اختیار نیست مرا هیچ اختیار / باید روید نزد حسین شاه تاجدار

من میکنم دعا و شما هم دعا کنید / شاید دل حسین علی را رضا کنید

یارب بحق قرب حسین ای خدای من / مشکل زراه لطف دل طفلهای من

ای آنکه بر در تو خلایق همه مطیع / بر عرض کودکان ز خجالت منم شفیع

دارند آرزو که سفر با پدر کنند / بالطف و مهر دست وفا در کمر کنند

مرخصی بده بهر دو را جود همراه / مکن تو دست تلطف ز فرقشان کوتاه

امام

بدانکه هست در این پرده سری از اسرار / که میشود بتو یکیک عیان در آخر کار

مسلم

منت خدایرا بحسین تا شدم غلام / شد نعمت و عطای الهی بمن تمام

مارا چه قابل آنکه فدای سرت شویم / باید که جان نثار علی اکبرت شویم

شوم فدای سرت ای حسین خدا حافظ / معین کل جهان نور عین خدا حافظ

امام

بیا سه مرتبه دور تو گردم ای سرور / یقین که وعدهٔ دیدار ما بود محشر

نیست ممکن که دگر باره وصالت بینم / یکزمان باش که تا سیر جمالت بینم

مسلم

بود چون ز روز ازل قسمت ما چنین / سرنوشتی است که در دیده بقالت بینم

امام

انیس بیکسان داد از جدائی / فغان و داد و فریاد از جدائی

جدائی میکند بنیاد ما را / خدا بستاند از وی داد ما را

مسلم

بروکه حضرت پروردگار یارت باد / در این سفر گل مقصود در کنارت باد

بیا و رید در اینراه اسب نام آور / که تا سوار شویم و رویم سوی سفر

نوازید کوس و دگر کرنای / که تا رو براه آوریم از وفای

هر که دارد سر همراهی ما بسم الله　　روی آر بسفر همره ما بسم الله

مرغ دل میطپد اندر برم از شوق حسین　　میروم خدمت شاه شهدا بسم الله

عابدین

ایخدا من عابد زار حزینم ای خدا　　از فراق روی باب خود غمینم ایخدا

کی بود یارب که آید بابم از جنگ عدو　　با دو چشم خونفشان رویش ببینم ایخدا

زینب

ای خدا من زینب زار حزینم ای خدا　　رفته جنگ لشگر دون شاه دینم ایخدا

بار الها کن ترحم بر حسین تشنه لب　　تا که آید باز من رویش ببینم ایخدا

شهربانو

ایخدا من مادر محزون زار اصغرم　　کز غم آن نوزبان همچون کبابم ایخدا

شهربانوی حزین مبتلایم دوستان　　بهر اصغر اینزمان چشمان پر آبم ایخدا

سکینه

ایخدا من دختر سلطان دینم ایخدا　　خواهر برگشت بخت عابدینم ایخدا

رفته بابم بیکس و تنها بجنگ اشقیا　　ترسم از کین عاقبت رویش نه بینم ایخدا

نوعروس

ای بیوفا سپهر مقرنس نگون شوی　　چون قاسمم بدهر تو غرقاب خون شوی

کس نوعروس را بجهان بیوه کی کند　　چون تو خدا کند که چو من نیلگون شوی

یکسر غم پدر ز دلم برده صبر و تاب　　یارب فلک بفرق جهان سرنگون شوی

شهربانو

ای کودک حزینه سکینه عزیز من　　اکنون بیا تو دخترک با تمیز من

از من برو بخدمت زینب بصد شتاب　　علیا جناب و مهر لقا و قمر نقاب

چون خدمت صبیه حیدر شوی قبول　　برگو ز مهر تا دهدم اذن بر دخول

سکینه

السلام ای مه سپهر لقا　　دخت ام الائمة النجبا

نزد خیمه ستاده مادر من　　ده اجازه شود بنزد شما

رفتن مسلم و طفلانش بسوی کوفه و تیر انداختن صیّاد و مراجعت نمودن مسلم خدمت امام ع

آه صیّاد روزگار دغل — بیقینم که در کشد به بغل

این سفر خوش خبر نخواهد شد — حاصلش غیر شر نخواهد شد

بهتر آنست ترک راه کنم — عرض بر شاه کم سپاه کنم

امام

ازچه رو مسلم کنی افغان چو ابر نو بهار — از چه رو ریزد ز مژگان تو در شاهوار

مسلم

مسلمت ای جناب قربانت — من بقربان جود و احسانت

دو سه فرسخ که راه پیمودم — در بیابان چو دیده بگشودم

دیدم آمد ز راه صیّادی — جان صیدی بباد در دادی

چون براهی که صید ریزد خون — بر مسافر ندیده اند شگون

امام

گوئیا ترسیدی ای مسلم تو از راه عراق — کاینچنین داری تو تشویش از غم روز فراق

کن توکل بر خداوند کریم ذوالجلال — پیش از این از محنت و رنج و غم و هجران منال

مسلم

جان چه باشد که در ره جانان — بنمایم بشوق من قربان

شد بقینم در این سفر دیگر — نیست برگشت مسلمت ز سفر

با تو شاها بیا وداع کنم — بلکه زین مایه انتفاع کنم

امام

ای دوستان بنالید وقت وداع یاران — صعب است صعب انسان تفریق جسم با جان

مسلم

بیا که دست تو بوسم خدا نگهدارت — خدا وجود شما از بلا نگهدارد

عرض دارد بخدمتت مادر — جان من حاجتش روا بنما

زینب

وعلیک السلام ای جانم — ای سکینه ضیاء چشمانم

من بقربان سنبل مویت — عمه قربان تار گیسویت

مطلبم از تو آمده بوصول — مادرت را بده تو اذن دخول

سکینه

ای الم پرورید هٔ دل خون — کن قدم رنجه مادر محزون

مادرم غم رسیده ام اُدخل — روشنی بخش دیده ام اُدخل

شهربانو

سلام علیک ای مه برج عزت — سلام علیک ای گل باغ رفعت

ترا خادمه صد چو بلقیس و سارا — بدرگاه تو برده رخ صد چو حوا

ز تو عصمت آموخته پرده داری — ز شرم تو خورشید بر رخ نقابی

کنیز کنیزانت ای با شرافت — بدرگاه تو سوده ام روی حاجت

زینب

علیک السلام ای مرا مونس دل — علیک السلام ای بجان کرده منزل

نهال گلستان سلطان ایران — ایا شهربانو مرا مونس جان

عروس منی هم توئی نور عینم — ز تو بشنوم آه بوی حسینم

بفرما و بنشین تو در محفل من — گل روی تو شمع در منزل من

شهربانو

مه سپهر حیا آفتاب عصمت و دین — دمی ز مهر بده گوش عرض این غمگین

توئی بزرگ حریم رسول هر دو سرا — بدست تست همه اختیار ما فیها

بریده باد زبانم ز شاه و لشکر ما — کسی نمانده نماند سایه بر سر ما

نمانده است کسی جز ولی عهد حسین — چه سود علیل ببستر فتاده با غم و دین

امام بروکه خالق عالم پناه و یارت باد ‏‏— گل مراد در اینراه برکنارت باد

سوار شدن مسلم و تکلّم با قاصد

مسلم خطاب من بتو ای قاصد خجسته سیر — خبر ز آمدن من باهل کوفه ببر

بگو بجمله محبان که نور عین آمد — وکیل و نایب و عمزادهٔ حسین آمد

قاصد خبر شوید ایا کوفیان شیون و شین — بکوفه آمده چون نایب امام حسین

کنون شما بشتابید خدمتش ز وفا — که فیض هر دو جهان میرسد از او برما

هانی پسر عموی شه کربلا سلامُ علیک — بگمرهان ز وفا رهنما سلامُ علیک

رواق منظر چشم من آستانهٔ تست — کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

بنازد که فخر نمایم بجملهٔ خلقان — که ابن عم حسین با شدم کنون مهمان

مسلم محب خاص حسین هانی نکو فرجام — خوش آمدی بر من مرحبا علیک سلام

خبر دهید بمردم که از ره رأفت — به بیعت پسر فاطمه کنند زحمت

هانی تمام صبح بمسجد شوید سرتاسر — برای بیعت فرزند ساقی کوثر

ازدحام اهل کوفه در مسجد برای بیعت با حضرت مسلم

کوفیان ای پسر عم رسول عالمین — نایب سلطان مظلومان حسین

هرچه فرمان بایدت فرما نبریم — جملگی بر تو غلامُ چاکریم

مسلم بدانید ای خلق کوفه شما — محمد بود خاتم انبیاء

وصی بلافصل باشد علی — بود جانشین بعد او مجتبا

زینب

صلاح ما اسرا چیست ای بزرگ حرم / کجا فرار نمایم ز دست نامحرم

زمین شد شهربانو صبر و طاقت / بیکدل اینهمه درد و فراقت

زنی کو دیده داغ شش برادر / کجا داند صلاح کار دیگر

زنی کو طفلهایش مرده باشد / بدرد و هجر و غم افسرده باشد

بدرد خویش بگذارم بمیرم / تو میدانی ز عمر خویش سیرم

شهربانو

بگو حق داری ای ماه مدینه / فدایت چارهٔ بهر سکینه

شما درد اسیری را ندیدید / اساس دستگیری را ندیدید

عزیزم چون اسیر و خوار گشتم / ذلیل و بیکس و افگار گشتم

بفرقم میزدندی تازیانه / بپایم میدویدم با ترانه

بکن فکری اسیری را نه بینم / جفا و دستگیری را نه بینم

زینب

صلاح کار ما باتست خواهر / چسازم شهربانوی مکدر

نمیگویم چنین کن یا چنان کن / هر آنکاری دل خود خواهد آن کن

شهربانو

صلاح اینست ای ماه منور / بشب رو آوریم اندر بیابان

علاجی نیست ما را جز فراری / مرا راه دگر در پیش باشد

زینب

بیان فرما ایا غمدیده خواهر / رهائی ما نداریم زین لعینان

زنان را نیست چاره غیر زاری / چه راهی بهر این دلریش باشد

ز بعد حسن بر خلایق حسین بود هادی و رهبر و پیشوا
منم مسلم بن عقیل ای گروه منم نایب آن امام هدا
بمن از ره مهر بیعت کنید نمائید از خود خدا را رضا

آمدن هانی و بیعت کردن او با مسلم

هانی
گواه باش بروز قیامت ای داور که من ببیعت اول نموده‌ام اقرار

مسلم
خوشا بحال تو ای هانی نکو منظر جزای خیر بیابی ز خالق اکبر

ابن زیاد
بغیر حیله در اینراه چاره نتوان کرد ز مکر و حیله بمسلم کناره نتوان کرد
نقاب بر رخ خود افکنم به حیله و رنگ که تا بحیله مسخر کنم و یا نیرنگ
زود دربان بیا بصدق و صفا در دار الاماره را بگشا

دربان
خوش آمدی بفدایت یا امام حسین زمین بمقدم تو کوفه یافت زینت و زین

ابن زیاد
خبر شوید خلایق تمامتان ز وفا که از مدینه کنون آمدم بصدق و صفا

ابن زیاد
حاکم و سرور عبادم من که عبید الله زیادم من
من بعزم ایالت آمده ام نی برای امامت آمده ام
گروه کوفه بدانید با دو صد فرجام عیان کنم بشما نام خود بفخر تمام
بنام ابن زیاد آنکه از طریق وداد یزید بر همه کس جاه و افتخار نهاد
شنیده ام ز اینی که مسلم بن عقیل بود بخانه از خانه های کوفه دخیل
خبر کنید و بگوئید با دو صد تاکید اسیر خورده قسمها بمال و جاه یزید
بخانه که بیابم جناب مسلم زار خراب میکنم آن خانه را با هل و تبار

من از بهر شما تشویش دارم — مبادا تیره گردد روزگارم
بشب اندر نجف ما روی آریم — نباشد چاره دیگر خوار و زاریم
پناه آریم ما بر قبر حیدر — گرفته دور ما را خیل لشکر
بیا رو آوریم اندر مدینه — کجا طاقت کجا صبر ای حزینه
پناه آریم بر قبر پیمبر — امان کی میدهند این قوم کافر
امان بی بی زما شد تاب و طاقت — زنان را کی بود تاب مسافت
بیان کن چارهٔ با آه و فریاد — بیان فرما حکایت را بسجاد

آمدن شهربانو و حضرت زینب خدمت حضرت سجاد

ای ضیاء هر دو چشمان حسین — عابدین ای عالمین را زیب و زین
خوف داریم از اسیری الامان — الامان از دست گیری الامان
نیست دیگر یاوری اید لفکار — مصلحت دانی کنیم امشب فرار

سجاد

مادر محزون زار بیقرار — گر توانی زین میان میکن فرار
باب من بر تو وصیتها نمود — بر تو باب فضل و احسان گشود
سر این معنی تو میدانی و من — باش ساکت فاش منما این سخن

سکینه

چرا ای عمه جان بابم نیامد — که جانم از فراقش بر لب آمد
همی ترسم که از بیداد دشمن — شوم از جور اعدا بی پدر من

زینب

فدایت گردم ای نور دو عینم — مکن گریه تو از بهر حسینم

غلام

امیر کوفه بتو باد دولت و اقبال ... چو آفتاب مبادت بکار و بار زوال

خبر ز مسلم اگر در زمانه میخواهی ... بود چو کان جواهر بخانهٔ هانی

ابن زیاد

ایا محمد اشعث ز راه استفسار ... برو بخانهٔ هانی خبر صحیح بیار

محمد اشعث

ایا بزرگ بنی عروه هانی افکار ... عبید کرده بدار الاماره ات احضار

هانی

مرا چه کار با بن زیاد بیدین است ... فرشته را چه سر و کار با شیاطین است

برو بگو که علیل و فکار و بیمار است ... به بستر الم افتاده صاحب آزار است

محمد اشعث

بدانکه متهم از آن بحیای بدکردار ... بمثل تو شده ام در زمانه زار و نزار

مباد کینه بورزد بحضرتت تو بیا ... ببین بتو چه نظر دارد آن لعین دغا

هانی

چه مطلب است بگو ای عبید بدکردار ... که کردهٔ تو مرا نزد خویشتن احضار

ابن زیاد

شنیده ام که بمسلم نمودهٔ بیعت ... بخانه بردهٔ و میکنی براو خدمت

زجان خویش مگر در زمانه سیر شدی ... که بر مخالفت من چنین دلیر شدی

هانی

تو کیستی که بمن میکنی عتاب و خطاب ... ترا چه حد که بمن میکنی سوال و جواب

کجا ز مسلم و اولاد او خبر دارم ... مرا چه کار که این تخم مغفرت کارم

ابن زیاد

بگو زیاد از این گفته ها تو ای هانی ... ترا بخویش نخواندم برای مهمانی

نمیگذارم از اینجا قدم تو برداری ... که مسلم و پسرانش بمن تو بسپاری

هانی

هزار پاره ز خنجر مرا کنی تو اگر ... مرا ز مسلم و اولاد او نیست خبر

ابن زیاد

بگیر بازوی هانی ز راه کین جلاد ... بپای دار بر عمر او بده برباد

جلاد

بپای دار روان شو تو هانی افکار ... بحکم ابن زیاد لعین بدکردار

که باب تاجدارت خواهد آمد | شه عالی تبارت خواهد آمد
بکن صبر ای ضیاء دیدهٔ تر | که آید باب تو از جنگ آخر

سکینه
شوم فدای تو ای عمهٔ نکومنظر | بدانکه وقت نماز است در کجاست پدر
بوقت ظهر که با هم نماز میکردی | مرا گرفته بدامان و ناز میکردی

زینب
برو بیاور ز خیمه تو جانماز پدر | بده بمن که بیندازم ای ضیاء بصر
بکن تو روی بدرگاه قاضی الحاجات | دعا نما که بیاید صحیح و سالم باب

سکینه
فدای جان تو گردد سکینهٔ مضطر | بگیر از من محزون تو جانماز پدر
شد وقت نماز ای پدر جان | باز آ و مرا نشان بدامان
ای جان پدر فدای نامت | زن شانه بموی مشکفامت
تسبیح نماز کن تو ای باب | رو سوی حرم ز مهر بشتاب

سجاد
شوم فدای تو ای خواهر من افکار | بجای باب گذارم نماز با دل زار

سکینه
علیل عابد بیخانمان برادر جان | توئی بجای پدر انیز مان برادر جان

سجاد
بکن نماز بجای پدر بدیدهٔ تر | که شاید آنکه بیاید پدر بمد نظر
غریب و بی کسم الله اکبر | بدست ناکسم الله اکبر
فلک تا کی گدازی جسم و جانم | مگر من کافرم الله اکبر
سکینه مانده بی یاور خدایا | در این دشت بلا الله اکبر
خداوندا غریب و خوار و زارم | ندارم یاوری الله اکبر

زینب | شهربانو

علی

هزار جان من و جان شیعیان یکسر — فدای یک سرموی حسین امام بشر

روم بشوق کنون خدمت رسول الله — قول اشهدان لا اله الا الله

محمد است رسول و علی ولی الله

پسر

الامان آه زبیداد خسان — باب من کشته شد ای وای امان

مسلم

ای محمد گو بمن گریان و نالانی چرا — چون سحاب از دیدگانت اشک ریزانی چرا

پسر

در سر کوی تو باب نامدارم کشته شد — ندرانیدم بهر تو در خاک و خون آغشته شد

جلاد

بگو شهاده که سر از تنت جدا سازم — تنت ز راه مذلت بخاک اندازم

ابن زیاد

ایا گروه که هستید جمله در گفتار — ز دوستان و محبان حیدر کرار

زچیست اینهمه آواز جنگ میآید — صدای غرش توپ و تفنگ میآید

ابن سعد

بداد خواهی خون مکرم هانی — خلایقند بشورش مگر نمیدانی

ابن زیاد

ایا محمد اشعث برای استخبار — ببام قصر روان شو بگو چنین گفتار

همین دم است که لشکر زشام میآید — بانتقام شما خاص و عام میآید

مسلم

کشید دست ز جنگ ای موالیان سلیم — رسید وقت نماز و ادای فرض کریم

نماز خواندن مسلم کوفیان بیوفا

محمد اشعث

ایا گروه که گردید بیعت مسلم — شوید دور تمامی ز خدمت مسلم

شما ز مسلم و اولاد او کناره کنید — ترحمی بخود و طفل شیرخواره کنید

همین دم است که لشکر زشام میآید — برای قتل شما خاص و عام میآید

مسلم

فغان و آه که رفتند کوفیان دغا — ز دور من همه رفتند از طریق جفا

چرا در کربلا شور عظیم است — بدان قلب تو اندر خوف و بیم است
در این صحرا عجب آشوب و غوغا است — صدای هیهوی قوم اعدا است
یکی گردی ز سوی دشت برخاست — از آن گرد این همه آشوب و غوغا است
چنین گردی بعالم کس ندیده — یقین دارم امید ما بریده
دگر لشکر برای کیست خواهر — گمان دارم که ما داریم یاور
دمی خواهر نظر کن سوی میدان — بود آن گرد نزدیک ای پریشان
از آن گرد آشکارا شهسواری — بیا خیمه مکن افغان و زاری
سواری خسته اسبش هست پیدا — بود اسبی نبینم صاحبش را
امان خواهر مگر اسب حسین است — یقین اسب امام عالمین است
اگر آن ذوالجناح است صاحبش کو — نمیدانم کجا شد صاحبش کو
حسین کو ذوالجناحش مانده تنها — یقین باشد حسین او همراه

زینب

نگفتم خاک عالم بر سرم شد — نگفتم کور چشمان ترم شد
نگفتم رشته عمرم تمام است — نگفتم اسب شاه تشنه کام است
نگفتم ذوالجناح است این سبک پی — نگفتم نیست گویا صاحب وی
همه شال عزا گردن نمائید — بید ور مرکبش شیون نمائید

هاتف

ای عزیزان فرس شاه شهیدان آمد — ذوالجناح شه لب تشنه ز میدان آمد
اهلبیتش همه بشتاز نمائید او را — یال او غرقه بخون از صف میدان آمد

زینب

برادرم ز سفر آمد بعزت و ناز — برای خاطر زینب کنید پا انداز

کنم چه چاره که بی غمگسار ماندم من … زظلم و جور حسین لا اله الا الله

طفلان

پدر چرا متحیر ستادهٔ در راه … زحال خویش بطفلان خود بده آگاه

مسلم

بجان من مزنید آتش غم هجران … یتیمی است شما را یقین در این بیابان

طلب کنید بر من شریح قاضی را … رفیق روز و شب و سالهای ماضی را

طفلان

ایا بمرتبه قاضی شرع پیغمبر … توئی مروّج دین مفتی تمام بشر

طلب نموده ترا زود مسلم بن عقیل … ستاده بر سر ره دارد انتظار طویل

شریح

ای پسر عم امام عالمین … نایب سلطان مظلومان حسین

مدعایت چیست فرمایش نما … مطلب خود را بمن افشا نما

مسلم

ایا شریح که هستی تو جانشین امام … نگر بحال من زار اندر این هنگام

جماعتی بمن خسته عهد بربستند … چو پای تهمت خود عهد خویش بشکستند

شدم غریب و ندارم کسی ز یاور و یار … بجز دو طفل حزین و غریب من غمخوار

بتو سپارمشان ای شریح از یاری … بطفلهای یتیمم بکن پرستاری

شریح

روان شوید شما نور دیدگان زین باب … بسوی خانهٔ این عبد کمترین بشتاب

مسلم

خداوندا گجا رو آورم من … غریب و بیکس و بی یاورم من

ندارم اندر اینجا آشنائی … که بگذارد بزخم من دوائی

نباشد اندر اینجا یک مسلمان … بلاد کوفه گشته کافرستان

نشینم پشت هر دیوار افکار … نهم گه سر بخشت و گه بدیوار

طوعه

ندانم کیست اندر پشت دیوار … نهاده چون غریبان سر بدیوار

حسین برادر زینب بد بجاه و جلال — کنند بهر خدا ای گروه استقبال
صف سلام ببندید این زمان یکسر — حسین برادر زینب رسیدست ز سفر
رسیدن تو بخیر ای سمند تک نالان — بگو بمن چه خبر داری از صف میدان
بگو که صاحب تو ای فرس کجا باشد — یقین که صاحب تو سر ز تن جدا باشد

برگشتن ذوالجناح از میدان

[سکینه] گمان من بود ای مرکب نکو انفاس — که صاحبت شده همچون عموی من عباس
[کلثوم] چرا ای ذوالجناح غم رسیده — حسین خونابه از چشمت چکیده
چکردی تو حسین تشنه لب را — نیاوردی چرا شاه عرب را
حرمیش یاوری دیگر ندارند — همه از فرقت او بیقرارند
[فاطمه] رسیدن تو بخیر ای سمند تک نیکو — ز حال صاحب خود این زمان بمن برگو
کجا گذاشته‌ای باب من ایا نومید — مگر بجنگ عدو باب من شده است شهید
گمان من بود ای ذوالجناح نیکوفر — که صاحبت شده چون علی اکبر و اصغر
[سجاد] ای ذوالجناح کو پدرم صاحب تو کو — ای ذوالجناح مونس من راکب تو کو
[شهربانو] ای ذوالجناح باب سکینه کجا فتاد — بر باب زار تشنه لب من چها فتاد
شوم فدای تو ای ذوالجناح بی راکب — شهی که بود مرا سرور ترا صاحب
شهی که خاک درش بود زینت سر من — کدام گوشهٔ میدان فکندیش بزمین
کسی گرفته ز خاک بلا سرش یا نه — رساند قطرهٔ آبی بحلقش یا نه

الا ای مرد محزون از کجائی | غریبی گو بمن با آشنائی

که شهر کوفه پر آشوب و غوغاست | چه ات خواهش چه مطلب چه تمناست

مسلم

برو در منزل و آسوده دل باش | بزخم دل نمک پاشیده مخراش

غریبم من غریبم من غریبم | غم هر دو جهان گشته نصیبم

کسی محنت کشی نشنیده چون من | من اینجا یک تن و یک شهر دشمن

منم مسلم که فرزند عقیلم | بدام حیلهٔ کوفی ذلیلم

طوعه

هزار جان من بینوا فدای شما | منم کنیز شما در زمانه ای مولا

قدم تو رنجه نما سوی کلبهٔ من زار | هزار جان من زار در ره تو نثار

ز مقدمت تو شها کلبه ام گلستان کن | درآ به خانه و منزل بملک جانان کن

مسلم

خیر عقبی جزات ای طوعه | کردهٔ چون ثواب ای طوعه

اندر این شب اگر تو بتوانی | ده بمن کاغذ و قلمدانی

طوعه

سرم فدای تو ای شاه بیکس جانم | زمن بگیر تو این کاغذ و قلمدان را

نامه نوشتن جناب مسلم خدمت امام حسین علیه السلام

مسلم

بخاکپای تو ای پادشاه جن و بشر | حسین عزیز خدا سبط ساقی کوثر

اگر ز حال بسر غم خویش ای مولا | بخواهی آنکه بدانی برت کنم افشا

بدان بکوفه رسیدم چه کوفه ای سرور | بسان کربلا میدهد ز مرگت خبر

بحکم ابن زیاد لعین بی پروا | گرفته اند تمامی بدست تیغ جفا

همین دقیقه که کاغذ نوشته ام برت | رسیده وقت که گیرند قصد دم و [illegible]

رسانیم تو در این آفتاب گرم سرش — کنم ز جان و سر خویش سایبان سرش
مرا ببر که بگوییم بآن کشیده تعب — بیا که شمر نیاید بخیمهٔ زینب
مرا ببر که بگوییم برآور سر را — بدست خویش کشد تیر حلق اصغر را
مرا ببر که بگوییم دو دیده باز کند — بنعش اکبر خود خیزد و نماز کند
بیا سوار تو گردم من ای جهان پیما — مرا ببر بمکانی که امر کرده خدا
مخدرات رسول خدا خدا حافظ — سکینه زینب و زین العبا خدا حافظ

سوار شدن شهربانو بر ذوالجناح و وداع با اهل بیت اطهار

زینب: بخدا تو شهربانو چه بدل خیال داری — که سوار ذوالجناح و هوس وصال داری
شهربانو: بلی ای عزیز زهرا بفدات جسم و جانم — بوصیت حسینم سوی شهر ری روانم
زینب: بخدا تو شهربانو مزنم شراره بر دل — که برادری ندارم که نشاندم بمحمل
شهربانو: چکنم که من غریبم بغریبیم تو یاری — که بمحملم نشانی ز طریق غمگساری
زینب: تو مگو که من غریبم که منت عزیز دارم — تو بگو که زینبی را عوض کنیز دارم
شهربانو: تو مگو چنین سخنها که عزیز عالمینی — منم از کنیزکانت که تو خواهر حسینی
زینب: تو بیا که من ببوسم ز وفا دو دست و پایت — تو بده ز مهر رخصت که کنیم جان فدایت
شهربانو: بحسین بگو برادر که طمع ز من بریدی — سوی شام میبرندم چه کنیز زر خریدی
سکینه: تو بدان تبن نمانده دیگرم توان رفتار — بخدا ترا سپردم همه را خدا نگهدار
مادر سکینه مادری کن — بر طفل غریب مادری کن

پسر طوعه

چیست مادر فغان و ناله و آه ... میکشی گاه از دل و بیگاه

گوی برمن که اضطرابت چیست ... خواب بر دیدهٔ تو امشب نیست

طوعه

تراچکار بکار من است ای فرزند ... مرا کباب بخون نم دلی است ای دلبند

برو بخویش گذارم زمانی اندر کار ... یک امشبی تو ز من نور دیده دست بدار

پسر طوعه

بخداوند خالق اشیا ... کن تو از سر کار خود آگاه

طوعه

گر قسم میخوری بذات الله ... از حقیقت تراکنم آگاه

پسر طوعه

بکلامی که باشدم در دست ... که بیارم ز سر کار شکست

طوعه

بدان مسلم بود درخانهٔ ما ... فروزان گشته زان کاشانهٔ ما

سعادت یافتیم از حق داور ... که مهمان گشته بر ما مسلم زار

ابن زیاد

حاضران و مبارزان یکبار ... خبر آرید کوچه و بازار

هر که از مسلم کند اعلام ... دهمش خلعت و زر و انعام

پسر طوعه

بدان امیر که مسلم بود بخانهٔ ما ... چو گنج جای نموده در آشیانهٔ ما

ابن زیاد

هزار مرتبه صد آفرین بذات تو باد ... بگیر خلعت و انعام را ز ابن زیاد

برو محمد اشعث تو با سپاه شرر ... ببند بازوی مسلم بنزد من آور

محمد اشعث

در آ ز خانه برون مسلم نکو بنیاد ... بیا بهمره من تا حضور ابن زیاد

مدار واهمه ای نونهال باغ امید ... که در امان منی انزمان بجان برید

جنگ نمودن جناب مسلم علیه السلام با کوفیان

گشتی تو رضا که خوار گردم — بر پشت شتر سوار گردم

گویا که بخاطرت نداری — بابم بتو گفت او ز یاری

ای دختر پادشاه ایران — مگذار سکینه را پریشان

هر صبح ببوی گیسوانش — از مهر ببوی جسم و جانش

شهربانو

ای کودک زار بیقرارم — ای نور دو چشم اشکبارم

اوّل بخدات میسپارم — وانگاه بزینب سپارم

ای زینب بیقرار مضطر — بنگر بسکینهٔ مکدّر

نگذار که شمر بیمروت — این غمزده را کند اذیت

میکوش بحفظ آبرویش — سیلی نزند کسی برویش

سکینه

چو از نزدم روانی مادر زار — سرم را ساعتی در سینه بگذار

نما یکدم ز لطف خویش شادم — که سازی در سفر همواره یادم

شهربانو

سکینه نور بخش دیدگانم — مکن افغان تو ای آرام جانم

بیا در دامنم ای زار و مضطر — که بودی بر سر باب و برادر

حسین بست از برایت محمل زر — نمودی خدمتت عباس و اکبر

دمی دیگر کنند اشتر سوارت — سر عریان نماید خوار و زارت

اسیری میبرندت شهر و بازار — ترا مثل اسیر روم و تاتار

عابدین

کجا شهزاده‌ٔ این نوع خواری — کجا لایق بتو اشتر سواری

کجا تو میروی ای مادر من — نظر بنما بچشمان تر من

بس دلم تنگست بسم الله الرحمن الرحیم | اول جنگست بسم الله الرحمن الرحیم

هر کجا رو آورم گرگ اجل جوید مرا | نوبت جنگست بسم الله الرحمن الرحیم

محمد اشعث

تو یکتن بما کی مقابل شوی | حریف قتال قبائل شوی

تو گیرم که شیری در این روزگار | یکی کی مقابل شود با هزار

جناب مسلم دست از جنگ کشیده میفرماید

بیکس و بی یار شدم یا حسین | خوار و دلفکار شدم یا حسین

امان از غریبی | فغان از غریبی

نه قاصد یکه فرستم بسوی دوست پیامی | نه همدمی که رساند بکوی دوست سلامی

آی که ترک سفر کنی | وای ز کوفه حذر کنی

محمد اشعث

ایا گروه بگیرید نقد جانش را | بمرگ او بنشانید یاورانش را

مسلم

سوختم از تشنگی ای بیوفایان العطش | العطش ای ظالمان و روسیاهان العطش

سوختم از تشنگی من ای گروه مشرکین | مرغ روحم از عطش گردیده بیجان العطش

ای خدا نبود در اینجا یکنفر فریادرس | تا رساند بر حسین از من سلامی العطش

طوعه جام آب آورده عرض میکند

بگیر آب فدایت شوم من مضطر | بنوش آب و بکن دفع ظالمان سر

مسلم

دریغ و درد که اینجام آب شد پرخون | نصیب نیست که نوشم دگر من آب اکنون

ایا ضعیفه بیاور تو جام آب دگر | که از عطش بدل من نمانده تاب دگر

طوعه

بفدایت شوم بگیر این آب | نوش جان کن تو ای طریق ثواب

نظر بنما که من بیمار و زارم | اگر هردم عزاداری ندارم

بمان مادر که بندی چشمهایم | کشی بر سوی قبله دست و پایم

شهربانو

اگر جان بسپرم ای مادر من | نباشد یاوری بالاسر من

فدای بستر بیماریت من | فدای ناله‌ها و زاریت من

بدان مادر بسوی ری روانم | ندارم طاقتی دیگر بمانم

حلالم کن ز جان مادر تو یکسر | که افتد وعده‌ها در روز محشر

عابدین

بگو مادر بمن خوف از چه داری | که هردم میکنی افغان و زاری

ز احوالت بیان کن تا بدانم | غممت زد آتشی از نو بجانم

شهربانو

ز من مادر چرا در التهابی | ز داغ کیست اندر پیچ و تابی

بگویم شمه‌ئی از ماجرایم | کنون مادر نخوانی بیوفایم

ز نسل یزدجرد پاک زادم | هم از نوشیروان باشد نژادم

در آنوقتی که بختم کامران بود | بشهر ری مرا آندم مکان بود

شبی رفتم بسوی قصر بابم | بیامد حضرت زهرا بخوابم

بگفت ای شهربانو باصد آئین | ترا من بر حسین آرم بکابین

بگفتم من نشسته در مدائن | حسین اندر مدینه هست ساکن

محالست این سخن فرمود زهرا | حسن آید بسرداری در اینجا

تو میگردی اسیر ای بی قرینه | برندت تا ز مدائن در مدینه

بفرزندم حسین پیوند سازی | مرا از نسل خود خرسند سازی

ز نسل تو امام آید بدوران ❊ که نبود مثلشان در دار دوران
برم ظاهر چو آن جان جهان شد ❊ حسن با لشکرش دیدم عیان شد
چو دیدم موسم رنج و اسیریست ❊ شهی بگذشت و وقت دستگیریست
بخواهش کردم از آن شاهزاده ❊ مبر اول اسیران را پیاده
دگر دانی ز نسل پادشاهم ❊ ز رحمت محمل شاهیت خواهم
برای خواهشم آن بی قرینه ❊ مرا آورد در شهر مدینه
ولی چون شد مدینه منزل ما ❊ غم عالم فزون شد بر دل ما
یکی گفتا که این دختر کنیز است ❊ یکی گفتا بشهر خود عزیز است
بمسجد وقت ظهر و محضر عام ❊ مرا نزد فلان بردند ای مام
کلامی گفت من اندر خروشم ❊ بگفت این بیکسان را میفروشم
علی جدت چو ابر آمد خروشان ❊ بگفتا لب به بند ای شاه نادان
نشاید بردن ای شاه جفاکار ❊ بزرگانرا سر عُریان ببازار
پس از آن خواری ای نور دو عینم ❊ ببخشیدند بر بابت حسینم
حسین کرده وصیت بر من زار ❊ نمانم در میان آل اطهار
اگر مانم اسیر و خوار گردم ❊ برهنه سر بهر بازار گردم
تو چون هستی وصی و شهریارم ❊ بدست تست مادر اختیارم
اگر گوئی روم در دست بجانم ❊ صلاحم گر نمیدانی بمانم

(عابدین)

برو مادر تو با افغان و زاری ❊ نباشی مثل ما اشتر سواری

محمد اشعث: دمی امان ندهیدش برای خوردن آب — دگرنه خانهٔ ما را کنید ز تیغ خراب

جناب مسلم آب نیاشاهد فرماید

ای قضا کار خویش را کردی — دل زارم بدرد آوردی

نیست قسمت بمن ز آب دگر — وعدهٔ آب بر لب کوثر

محمد اشعث: بدان امیر که مسلم ز تیغ آتشبار — فکند سیصد و پنجاه تن بخاک دیار

که خاک بر سر کوفی و غیرت کوفی — که خاک بر سر کوفی و جرأت کوفی

ابن زیاد: برو محمد اشعث بگو بمردم کوفه — کنند چاه بهر کوچه و بمعبر کوفه

هجوم کرده بیکبار بر سرش ریزند — که بلکه بیخبر او را بچاه اندازند

محمد اشعث: کنید حمله بدانید نیست جای درنگ — بیاورید بحکم امیر بیل و کلنگ

کنید چاه در ایندم همه باستعجال — که شاید آنکه ستانیم خلعت و زر و مال

مسلم: چه کردم بر شما ای قوم بی ننگ — که ریزید اینقدر ره بر سرم سنگ

محمد: ایا گروه بگیریدش از یمین و یسار — ز چار جانبه با تیغهای آتشبار

مسلم: چرا جور و جفا بر من نمائید — همین بس آنکه در چاهم فکندید

اشعث محمد: بیاورید یکی اسب ای هواداران — کنید مسلم دل خسته را سوار بر آن

ایا گروه شما این زمان بخاطر شاد — زنید آتش سوزان بمسلم از بیداد

مسلم: بیا باد صبا ای نیک منظر — ببر سوی وطن با دیدهٔ تر

بگو آتش زنندم بر سر آق — دگر دیدار ما نبود بدنیا

جناب مسلم را دست بسته بحضور ابن زیاد آوردند

بدار دست ز گفتار مسلم دلگیر | سلام کن تو همین لحظه در حضور امیر

مسلم

از سلام زیاد غمگینم که سلامت بر او نمی‌بینم | گر سرم می‌رود ندارد بیم بسلامت سر امام حسین

ابن زیاد

چه فتنه است که مسلم نموده بجهان | مگر حذر نکنی از یزید بی ایمان

بکن تو بیعت ما را ز جان و دل اکنون | که تا شهید نگردی ز خنجر گلگون

مسلم

ایا لعین سیه روز گار زشت و زبون | هزار لعن بود بر یزید و تو اکنون

امام کل خلایق بود امام حسین | که اوست نور دل مصطفی شه کونین

ابن زیاد

ببام قصر بر این زمان تو مسلم زار | سرش بریده و راسش ز ملک تن بردار

مسلم

بده تو مهلتی ای ظالم دغای پلید | که تا وصیت خود را کنم با بن سعید

وصیت نمودن جناب مسلم با ابن سعد

بیا ای ابن سعد از غمگساری | که دارم مطلبی با تو ز یاری

اگرچه از الم زار و ذلیلم | بجز قوم گوشت ده بر تو دخیلم

بکوفه هفت درهم قرض دارم | کسی غیر از خدا بر سر ندارم

فروش این درع و شمشیرم ببازار | بشهر کوفه مدیونم تو مگذار

نوشتم نامه با آب چشمان | من از بهر حسین آن شاه خوبان

فرست اندر وطن تو نامهٔ من | که یا ابن عمم من بر وجه احسن

بدان در شهر کوفه خوار و زارم | کسی جز لطف حق بر سر ندارم

مدینه بهر من زاری نمائید | ز بهر من عزاداری نمائید

نباشی چون تو از آل پیمبر — برون کن خویش را زین خیل لشکر
وصایای حسین را کن تو اقدام — روان شو تا چه گردد آخر انجام

زینب

کباب شد جگرم از کلام جانکاهت — عروس فاطمه رفتی خدا بهمراهت
گذاشتی بمیان بلا تو زینب را — حلال کن ز دل پر ملال زینب را

شهربانو

خدایا شد شکسته قلب زارم — بیا دم آمده از شیرخوارم
بر وای زینب محزون مضطر — برم گهوارهٔ اصغر بیاور

زینب

بیا ای شهربانوی مکدر — بزن ایندم کنون بر سینه و سر
برای اصغرت بنما تو زاری — روان کن خون دل از دیده جاری

شهربانو

ای اصغر صغیرم طفل نخورده شیرم — ای کودک صغیرم لای لای لای
هم بازی سکینه آواره از مدینه — ای ماه بی قرینه لای لای لای
حریم شاه مظلومان خدا حافظ خدا حافظ — ستمکش زینب محزون خدا حافظ خدا حافظ

فاطمه

کجا تو میروی ای مادر من مضطر — ببین ز مرگ پدر خاک غم کنم بر سر
پدر ندارم و مادر تو میروی بسفر — دگر چه خاک سیاهم تو میکنی بر سر

شهربانو

ای فاطمه ای عروس قاسم — قربان تو و وفای قاسم
زین بیش مسوز جان زارم — بر زینب بی کست سپارم
شوم فدای تو ای زینب ستم پرور — سپرده ام بتو اطفال شاه تشنه جگر

زینب

عروس مادرم رفتی برو آهسته آهسته — بصد غم از برم رفتی برو آهسته آهسته

شهربانو

الا ای زینب محزون خدا حافظ خدا حافظ — روم من از برت الحق خدا حافظ خدا حافظ

ببام قصر روان شو تو مسلم محزون	جلاد: که تا جدا بنمایم سر ترا اکنون
بده تو جهلتم از روی مهر ای جلاد	مسلم: که تا سلام کنم بر حسین امام عباد
حسین عزیز دل مصطفی سلام علیک	گل حدیقهٔ خیر النسا سلام علیک
چرا جواب سلام مرا نمیگوئی	چرا تسلی قلب مرا نمی جوئی

جناب مسلم		حضرت امام الحسین

زبانحال جوابم ده ای امام انام	زبان حال پسر عم من علیک سلام
مگر خبر تو نداری چه آمده بسرم	بلی ز درد دلت نور دیده با خبرم
بکام تشنه واز عمر ناامید شوم	مخور تو غصه که من تشنه لب شهید شوم
عیال من بمدینه مباد خوار شوند	ندانی آنکه عیالم شتر سوار شوند
بریخت خون من تشنه لب بصد محنت	مخور تو غصه بود رستگاری امت
بماند در دل من آرزوی رویت آه	مسلم: اقول اشهد ان لا اله الا الله

محمد است رسول و علی ولی الله

زنید طبل بشارت ایا سپاه عنید	ابن زیاد: که گشت گردش این آسمان بکام یزید
رود یکی ز غلامان خاص این دربار	پی گرفتن طفلان بکوچه و بازار
هر آنکسیکه بیارد دو طفل مسلم زار	بنزد من دهمش اسب و درهم و دینار
بچشم کار من ای امیر این خدمت است	حارث: برای خدمتت از دست میدهم طلت
روم بکوه و بیابان با دو صد تعجیل	پی گرفتن طفلان مسلم بن عقیل

(زینب) با عابدینت خواهر چه سازم — چون شمع سوزان اندر گدازم

(شهربانو) شویا ور او مادر ندارد — غیر از شماها یاور ندارد

شهربانو — زینب

بیا زینب بنزدم ای نکورو — بیان کن چیست مطلب شهربانو

بیا پنهان شویم از خلق زینب — زپنهان رفتنت گو چیست مطلب

بدان کرده وصیت اکبر زار — بیان کن شهربانوی دلفکار

در آنوقتیکه عازم شد بمیدان — چه گفتا گو بمن ای زار نالان

بمن یکدسته گل داداست اکبر — برای که بگو ای جان خواهر

برای حضرت صغرای پرخون — بچشم ای خواهر نالان محزون

قلمدانی زشفقت داده اکبر — بگو از بهر که ای جان خواهر

بگفتا یادگاری بر رفیقان — بگو اینها که من گشتم جگرخون

(زینب) مسلمانان علی اکبر جوان بود — دم رفتن بفکر دوستان بود

امدن عبدالله با لشکر بطرف کربلا

(عبدالله) یاوران میروم بکرب و بلا — پابوس حسین امام هدی

هرکه راهست شوق خدمت او — رو براه آورد ز راه وفا

(وزیر) رسید جان بلبم از غم لقای حسین — بحق حضرت پروردگار یار حسین

جستجو نمودن حارث ملعون برای بدست آوردن طفلان معصوم جناب مسلم علیه السلام

بیاورید کیست سبک عنان مرا — پی تفحص طفلان روم کنون زجفا

طفلان

یتیمی در دهید زمان یتیمی — یتیمی خواری دوران یتیمی

الهی طفل بی بابا نباشد — یتیم و خوار در دنیا نباشد

برادر خیز از جا کاندر اینجا — فنا دیدیم اینزمان در جنگ اعدا

زن حارث

ایا کریم دلم امشب از غم مسلم — سیاه گشته زافغان و ماتم مسلم

ندانم آنکه عبید زیاد بی پروا — چه کرده است بآن بینوای دل افزا

کنیز

شوم فدای تو ای بی بی ندیده مراد — سبب ز چیست که گریانی ای نکو بنیاد

زن حارث

بگو که مسلم بیچاره کیست ای بی بی — بگو که مسلم آواره کیست ای بی بی

زخاندان بزرگست و از نژاد جلیل — که ابن عم حسین است مسلم ابن عقیل

بکوفه آمده بود از پی هدایت خلق — یقین شهید شد از تیغ و تیر و کینه خلق

کنیز

دمی بخواب که شب تا سحر نخوابیدی — غمین مباش که مقرون بوصل امیدی

زن حارث

چگونه خواب کنم من که هست وقت صلوة — بگیر مشربه و روی کن بشط فرات

بیار آب وضو تا وضو کنم تجدید — کنم تضرع و زاری بکردگار مجید

طفلان

دریغا ما یتیم و خوار و زاریم — دریغا ما اسیر این دیاریم

خداوندا برس فریاد ما ما — ستان از دشمن دین داد ما را

کنید خیمه شما ایزمان شوین و بیا | که زودتر برویم ما بکربلای حسین

گفتگوی شهربانو بذوالجناح

خداوندا کجا من رو گذارم | فلک ویران نموده روزگارم

تمام دشمنان در قصد جانم | زهجر نوجوانان خونفشانم

در این صحرا غریب و خوار و زارم | کجا رو آورم محرم ندارم

اگر از ره روم ترسم من زار | کشم خواری ز دست قوم اشرار

بیا ای اسب زار شوهر من | در این صحرا دمی شو یاور من

تو میدانی حسین کرده وصیت | مرا بیرون برای با حمیت

دخیلم با تو ای اسب وفادار | مرا بیرون بر زین دشت خونخوار

زمانی بر نشینم سایهٔ تو | بقربان وفای صاحب تو

سوارت گردم ای روح روانم | در آنجائی که میخواهی رسانم

بمن لشکر شدند نزدیک اکنون | بپر اندر هوا از امر بیچون

کجائی ای حسین ای شاه خوبان | ببین من خوار و زارم در بیابان

برادر جان تو عبدالله کجائی | مرا بنگر ببین در بینوائی

عبدالله

ایا گروه ندانم چه شونست و خروش | در این میان بیابان مرا رسد در گوش

چنانکه از اثر ناله اش در این منزل | ربوده است ز سر هوش و طاقتم از دل

خدا بمرگ رضایم بگیر جان مرا | ز شر این همه لشکر بده امان مرا

وزیر

خطاب من بتو ای زن سواره و تنها — چه روی داده که سرگشته در این صحرا

روانه بکجا کابچنین در افغانی

شهربانو

برای کیست که اینسان حزین و نالانی

بهر دین و بهر ملت که دارید — مرا بر حال خود یکدم گذارید

کسی بی اقربا چون من نباشد — کسی بی آشنا چون من نباشد

از احوال من سرگشته و زار — هر آنکس در جهان گردد خبردار

بجز غم در این عالم بماند — همان بهتر که کس حالم نداند

وزیر

فلکنده‌ٔ تو بشوریش لشکر ما را — سخن صریح بگو ایزن ای زبان بخدا

برای چیست چنین دلشکسته و زاری — چه رویداده که خون از دو دیده میباری

شهربانو

پرسی از من چرا تو افکاری — خون چرا از دو دیده میباری

بهمین درد و غصه بگذارید — از سرم دست خویش بردارید

گو بمن ای جوان بحق خدا — کیست سردار بر سپاه شما

وزیر

ای ضعیفه من بخالق یکتا — شرح حال خودت بیان بنما

پرسی از تو ای خمیده لقا — کیست این غم رسیده بر و ما

پسر یزدجرد عبد الله — هست سالار بر تمام سپاه

شهربانو

ای برادر جان بقربان تو جان خواهرت — کی خبرداری ز حال خواهر غم پرورت

هیچ میدانی در این صحرا ندارم یاوری — هیچ میگوئی که آخر داشتم یک خواهری

وزیر

برگو که بود برادر تو — کی بود همیشه یاور تو

از بهر برادر است گویا — این ناله و دیده‌ٔ تر تو

ای عزیزان جسم و جان کیستید — کنیز — بلبل سرو آستان کیستید
نام ما افزونی درد و غم است — طفلان — گر شناسی باب ما را مسلم است
کشته شد مسلم ز جور کوفیان — او شهید و ما غریب و لامکان

خبر آوردن کنیز از دو طفلان جناب مسلم ع برای زوجهٔ حارث

بده تو مژده ایا بی‌بی از ره تعجیل — کنیز — دهم بتو خبر از حال مسلم بن عقیل
دو کودکان یتیمش سیاه در گردن — زن حارث — گرفته اند چو بلبل بنخل ها مسکن
برو کنیز بیاور دو طفل مسلم زار — که تا سؤال کنم زان دو من بحال فکار
ایا دو کودکت نو رسته ز جان شده سیر — کنیز — طلب نموده شما بی‌بی من دلگیر

زن حارث — دو طفلان

شما ها کیستید ای مه جبینان — غریبیم و یتیم و زار و حیران
چرا گردید در ویرانه مسکن — گریزانیم ما از دست دشمن
که بابای شما دو نور عین است — زن حارث — بدان مسلم پسر عم حسین است
خدا مرگم دهد نشناختم آه — شما را دین و دنیا باختم آه
روان گردید سوی خانهٔ من — طفلان — صفا بخشید بر کاشانهٔ من
الهی پیش پیغمبر و حیدر — به بینی سرفرازی روز محشر
ز بیخوابی بدان در پیچ و تابیم — زن حارث — اجازه ده که یک لحظه بخوابیم
بخوابید ای دو نور دیدگانم — بخوابید ای دو تن آرام جانم

از بهر برادری عزادار — اگر دیده سیاه معجر تو

شهربانو

بینی تو سیاه معجر من — شد خاک سیاه بر سر من

از حال دلم خبر نداری — آمد ز جفا چه بر سر من

وزیر

این گریه و زاری تو از چیست — این ناله برای ماتم کیست

نسبت بحسین مگر تو داری — خون از چه سبب ز دیده باری

شهربانو

این گریه برای اکبرم هست — این ناله برای اصغرم هست

فرزند رسول شوهر من — سردار شما برادر من

زینب که انیس و یاورم بود — هم مونس و دادگسترم بود

وزیر

فدای جان تو گردیم جمله ای آقا — روان شدیم بامر تو اندر این صحرا

میان بادیه دیدم سوار تنهائی — بناله بود با فغان و شور و غوغائی

بمثل رسم عرب او زما تمنا برد — چو دید لشکر ما او دو دست بالا برد

بنزد او چو رسیدیم دیدمش محزون — ز دست چرخ خمیده است ناله آندر جون

عبدالله

ایا وزیر مرا آتشی بجان افتاد — از این سوار مرا شهربانو آمد یاد

از او سؤال نکردی چرا پریشانی — برای چیست که از دیده اشک ریزانی

اگر سؤال نکردی برو بکن تو سؤال

وزیر

بگفتمش ز کجا میرسی پریشانحال

چگونه عرض نمایم بخدمتت آقا — ضعیفه ایست بدیده ز دشت کربلا

سؤال از او بنمودم باه و شیون و شین — بگو بمن چه خبر داری از امام حسین

شنید نام حسین را بصد هزار خروش — بفرق خود بزد آنقدر تا برفت هوش

فلک تا چند گردانی بگرد کوی بازارم (زن حارث) نداری تا بکی رحمی ز ظلمت اندر آزارم
خداوندا ترحم بر دو طفل بینوا یارا که نتوان داد یارب دست حارث این دو طفلان را

گفتگوی حارث ملعون با زوجه خود

(حارث) چو صبح امروز از خانه نهادم پا بدر ای زن باامیدی که شام از پیش آرد سحر ای زن
سوی دار الاماره چون نهادم پا بدر ای زن عجب غوغای بی پایان عجایب محشری ای زن
تفحص چون نمودم گفت شخصی دیشب از زندان گریزان گشته طفلان حزین بی پدر ای زن
من این بشنیدم و گشتم سوار مرکب تازی بتازیدم نمودم کوفه را زیر و زبر ای زن
چه در شهر و چه در وادی چه ویرانه چه جای بهر جا که ره افتادی چه در بحر و چه بر ای زن
(زن حارث) ندیدم هیچکس را مثل تو بیدادگر ای مرد بکن از دل خیال فاسد خود را بدر ای مرد
نمیدانی مگر مسلم پسر عم حسین باشد بکن از چهرهٔ پاک حسین آخر حذر ای مرد
(حارث) ترا ایزن چکاری با من است ای کار با من تو اول یار من بودی شدی اغیار من ای زن
بیا در لقمه نانی که تا تازه کنم جانی نخواهم تا که بینم بخت گردد یار من ای زن
(زن حارث) خدا آتش ببارد بر سر تو برد باد فنا خاکستر تو بخور نان و بخواب امیدوارم که با تو نان و آب آخر تو
(حارث) روم بخواب شدم خسته از جهانگردی نشد مراد من آخر که چرخ برگردی

خواب دیدن دو طفلان مسلم و گفتن خواب خود را برای یکدیگر

(محمد) برادر مژدهٔ از خواب دارم حکایت از رسول و باب دارم
پدر استاده بد نزد پیمبر تنی مجروح و پاره جسم بی سر

بهمبر داشت با وی گفتگوئی | زحال ما نمودی جستجوئی
پدر گفتا بآن خورشید اجلال | که آیند لحظهٔ دیگر ز دنبال

ابراهیم

برادر جان بحق شاه ابرار | شدم از خواب خوش من هم چو بیدار
بمثل تو بدیدم خواب وحشت | یقین راحت شویم از این ملالت
بمردن چون کسی بر سر نداریم | بیا از سوز دل افغان بر آریم
خداوندا غریبان خوار و زارند | بنزد هیچکس قربی ندارند
در اینجا نیست ما در بر سر ما | ز روی خاک گیرد پیکر ما

حارث

چه باشد این خروش و آه و غوغا | در این ساعت میان خانهٔ ما

زن حارث

گمانم خانهٔ همسایگان است | کز آنجا شورش و غوغا عیانست

طفلان

شب قتل یتیمان است امشب | شب قتل صغیرانست امشب
کجائی مادر از داغ جوانان | برآری از جگر فریاد و افغان

حارث

چه شورش است تو ای زن چراغ روشن کن | چه زاریست در اینخانه ترک شیون کن
ز جای خیزم و سازم چراغ را روشن | که تا ببینم دیگر چه کرده حیلهٔ زن

طفلان

ای برادر حارث ملعون رسید | عمر ما این لحظه بر پایان رسید

ابراهیم

ای برادر بین که حارث شمع روشن میکند | از پی تفتیش ما این خانه روشن میکند
کن نظاره دستهای خویش بالا میکند | کینهٔ دیرینهٔ خود آشکارا میکند
خنجر و شمشیر را بینی چه صیقل میدهد | از پی خونریزی طفلان منظم میکند

حارث

شما را شد گذر بر خانهٔ من | که باشید اندر این کاشانهٔ من

یقین من شده حاصل بسید ثقلین ‌ ‌ ‌ سیاه پوش بود آن ضعیفه بهر حسین

عبدالله

چرا سؤال نکردی از آن زن مضطر ‌ ‌ ‌ چه نسبتست ترا با حسین تشنه جگر

خدا نکرده نباشد همان ضعیفه زار ‌ ‌ ‌ عروس فاطمه و خواهر من افکار

وزیر

که کاش دیده من کور بودی ای آقا ‌ ‌ ‌ که آن ضعیفه نمیدیدم اندر این صحرا

بمثل اهل عرب او لباس در بر داشت ‌ ‌ ‌ دگر فدای تو گردم سیاه بر سر داشت

بریده باد زبانم که آن زن مضطر ‌ ‌ ‌ عروس فاطمه باشد همان الم پرور

همان زنی که با فغان و شور و شین باشد ‌ ‌ ‌ بدانکه خواهر تو زوجه حسین باشد

عبدالله

ای قابض ارواح بیا با تعجیل ‌ ‌ ‌ جانم بستان زودی ای عزرائیل

لذا خبر مشوم من از قتل حسین ‌ ‌ ‌ از غم برهانم ای خداوند پسین

شهربانو

یارب چه صدای غم فزا میآید ‌ ‌ ‌ برگوش صدای آشنا میآید

گویا که برادرم خبردار شده ‌ ‌ ‌ از بهر سراغ کربلا میاید

وزیر

این بود آن زن خمیده لقا ‌ ‌ ‌ که ز دیده ز دشت کرب و بلا

عبدالله

نیست این خواهر من حیران ‌ ‌ ‌ خواهرم بود همچو سرو روان

میروم خود به پیش پرسش حال ‌ ‌ ‌ تا کنم من از آن ضعیفه سؤال

خواهرم گرچه نیستی ای زن ‌ ‌ ‌ حال هستی بجای خواهر من

تو مکن خوف ای خمیده لقا ‌ ‌ ‌ حال خود را بمن بیان فرما

شهربانو

دل زارم ز غم پر درد گشته ‌ ‌ ‌ ز داغ این صورت من برگشته

ز پیری نیست بر من تاب دیگر ‌ ‌ ‌ قدم گردیده خم از داغ اکبر

بدان ما هر دو مهمان تو هستیم — دو مهمان بر سر خوان تو هستیم

دو محزون فکار داغ داریم — دو طفل مسلم بی غمگساریم

حارث

الهی شکر شد روشن چراغم — شما در خانه و من در سراغم

روان گردید ای طفلان محزون — که ریزم از گلوی پاکتان خون

زن حارث

پرده از کارم فکندی ای فلک رسوا شوی — ریشه ام از بیخ کندی ای فلک رسوا شوی

بیا حارث ببوسم دست و پایت — بده مهلت که زر آرم برایت

این هر دو یتیمند — از غم دل دو نیمند

ترحم کن باین طفلان مضطر — گذر از قتلشان تو ای ستمگر

این هر دو یتیمند — از غم دل دو نیمند

طفلان

مزن حارث که ما بابا نداریم — یتیم و بیکس و بی غمگساریم

ما هر دو یتیمیم — از غم دل دو نیمیم

گذر از قتل ما و تو بده گوش — بر ما را سر بازار بفروش

ما هر دو یتیمیم — از غم دل دو نیمیم

حارث

بیائید ای دو طفلان پریشان — دگر بیهوده باشد آه و افغان

بیائید ای دو طفلان مکدر — کشم من هر دو را با تیغ و خنجر

التماس نمودن طفلان مسلم بحارث

ای جوان پیش بیا پیش بیا — پیش این زار جگر ریش بیا

بعالم هر کسی یک داغ دیده است
قدش گر دیده خم مویش سفید است

عبدالله

فغان و ناله‌ات برد از کفم تاب
که ذکر دیگران رفت از ضمیرم
چرا در پیش رو بنهادهٔ دست
بیان کن من ترا مرهم پذیرم

شهربانو

ای جوان حق قادر و تاب
دست دارم بصورتم زین باب
که نباشد امیر محرم من
صورتش اوفتد بصورت من

عبدالله

با من ایزن بگو دگر بخدا
دست داری بروی سینه چرا
گوئیا سینهٔ تو باشد ریش
میکشی آه سرد از دل خویش

شهربانو

ای جوان طاقتم نمودی طاق
بهر طفلم دلم بود مشتاق
کودکی داشتم چو قرص قمر
شیرخواره بد آن نکو منظر
مانده جا بلبل گلستانم
آمده درد هر دو پستانم

عبدالله

ترا قسم بخدا ای ضعیفهٔ دلریش
بمن بگو تو کنون سرگذشت حالت خویش
تو کیستی که دلت پر فغان و تاب و تبست
مگر ترا نسبی با شهنشه عربست

شهربانو

منم یکی ز کنیزان حضرت زهرا
ز راه و مرتبهٔ همخوابهٔ امام هدی
ز بعد قتل حسین پادشاه هر دو سرا
قضا فکند باینجا ز دشت کربلا

عبدالله	شهربانو
بگو تو حال حسین علی شه ابرار	چگونه حال حسین در برت کنم اظهار
چگونه گشت بیان کن بمن تو حال حسین	هزار پاره شده پیکرش ز تیر سنان

تیغ برگشتن مهمان که کشید — سر مهمان بسر خوان که برید

ای جوان ما دو یتیمیم فکار — ای جوان ما دو غریبیم و نزار

چه شود گر بنمائی پدری — از سر کشتن ما درگذری

ما دو تن گرچه یتیمیم فکار — پسر مسلم هم بیکس و یار

ای جوان ما دو یتیمیم فکار — ای جوان ما دو غریبیم و نزار

گر بود کشتن ما بهر معاش — پس بیا گیسوی ما را بتراش

چون غلامان بنما حلقه بگوش — هر دو را مثل غلامان بفروش

ای جوان ما دو یتیمیم فکار — ای جوان ما دو غریبیم و نزار

حارث

یقین کنید که بهر شما امانی نیست — بغیر کشته شدن این زمان خیالی نیست

طفلان

ایا ظالم یقین حاصل شد اکنون — که میریزی بگل از حلق ما خون

پی مادر چو پدر بر سر نداریم — در این دم چشم امید از تو داریم

دمی مهلت که ما با هم بجوشیم — در این ماتم بحال هم خروشیم

وداع نمودن طفلان مسلم و کشتن حارث آنها را

محمد

یکدم روان شو قدت ببینم — تو نوجوانی مرگت نه بینم

یکدم تو بنشین دورت بگردم — از دوری تو در آه و دردم

ابراهیم

بنشین برادر جانم فدایت — پوشم کفن بر قد رسایت

برادر جان ز سر هوشم ربودی — بدست خود کفن پوشم نمودی

بگو ز حال علمدار شاه نیک اساس | چگویم آنکه جدا شد دو دست از عباس

علی اکبر آنشاه تشنه لب کجاست | بخون طپیده تنش روی خاک کربلا است

چسان گذشت بقاسم که کرد عیش بپا | چگویم آنکه عروسی تبدل شده بعزا

بگو ز حال سکینه چه نوحه سر میکرد | بدور نعش پدر را و پدر پدر میکرد

بگو ز حالت اصغر ایا حمیده شعار | طپیده ناوک پیکان ز لشکر خونخوار

کجاست زینب و کلثوم خواهران حسین | همه سیاه بسر کرده در عزای حسین

بگو ز حالت زین العباد دل افکار | بدان بکربلا بود ناخوش و تبدار

ز شهربانوی بیکس بگو خبر داری | تو کیستی که بمن مهربان و غمخواری

ز شهربانوی بیکس بگو بمن تو عیان | مپرس حالت او را که نیست تاب و توان

[عبدالله]

ترا قسم بخدا ای زن حمیده سیر | بگو تو کیستی از چه زنی بسینه و سر

[شهربانو]

شهربانو نام این نالان بود | دیده ام بهر حسین گریان بود

نام بابم یزدجرد شهریار | هست ای غمدیدهٔ والا تبار

[عبدالله]

شوم فدای تو خواهر منم برادر تو | اکنون بیار و مددکاری آمدم بر تو

چسان ز کربلا آمدی برون ای خواهر | که رهنمون تو گردیده ای الم پرور

[شهربانو]

حسین چون کشته شد با جمله یاران | چو وحشی رو نهادم در بیابان

وصیت کرده بود آنشاه ابرار | نمایم در میان درد دل اظهار

برادر جان ز جان بنما حلالم | روم بینم چه میگردد مآلم

[عبدالله]

کنون اراده تو چیست ای عزیزهٔ من | سوی مدینه روی یا بسوی وطن

مسلمانان بدر چرخ اخضر | کفن پوشد برادر بر برادر
مهلتی ده تا بصد سوز و گداز | هردو بگذاریم دو رکعت نماز

حارث

مرخصید شما ایزمان نماز کنید | رخ نیاز بدرگاه بی نیاز کنید

طفلان

الها واحدا الله اکبر | کریما ماجدا الله اکبر
ندیدیم اندراین دنیا عزیزان | چو حارث بجیا الله اکبر
خداوندا پدر مادر نداریم | دراین شهر بلا الله اکبر
خدایا کودکان مادر ندارند | برس فریاد ما الله اکبر
عزیزان ما فدای شیعیانیم | خدا از ایشان رضا الله اکبر

گفتگوی حارث ملعون با طفلان معصوم

حارث

ازاین الله اکبر چیست مقصود | اسیرم حکم قتل هردو فرمود

محمد

بکش اول مرا که بی پدرم | بکش اول مرا که در بدرم

ابراهیم

بکش او را که نیست مادر او | بکش او را که نیست خواهر او

محمد

بکش اول که من بزرگترم | مشکن از فراق او کمرم

کشتن حارث دو طفلان مسلم ع را

حارث

همینه دم است کشم خنجر و ببرم سر | ز هر دو طفل یتیم و صغیر و بی‌مادر
کنون شهاده بگوئید طفلهای حزین | کنم جدا سرتان را و تن بروی زمین

محمد

بده مهلت که تا سیرش ببینم | گلی از گلشن رویش بچینم
بماند در دل ما آرزوی مادر آه | اقول اشهد ان لا اله الا الله
محمد است رسول و علی ولی الله | التماس دعا از حسن علی ([illegible])

پایان

شهربانو / عبدالله

اگر که میل وطن داری ای نکو سیما — روانه شو که محبان خود کنی احیا

خدا رضا ز تو باد ابدا ز معذورم — روم بسوی همان بقعه که مأمورم

تو هم بمنزل خود باز گرد ای ناکام — که اغتشاش بود در میان کوفه و شام

برو که حضرت پروردگار یارت باد — بهر دیار گذر کنی ز چشم بد مرساد

سر راه گرفتن امام علیه السلام بشهربانو و آشکار نمودن خود را

امام / شهربانو

ایا ضعیفه کجا میروی باین تعجیل — در این میان بیابان تو خوار و زار و ذلیل

بگو بمن تو ز احوال خویش ای مضطر — چه واقع است که دایم زنی بسینه و سر

ترا چکار بکار من است ای دلریش — گذار تا که کنم روی من بمنزل خویش

بدانکه یک زن درمانده پریشانم — ز دست چرخ حقیر و ذلیل و حیرانم

امام — شهربانو

مرا است با تو سؤال و جواب ای زن زار — برو بحق خدا دست از سرم بردار

ترا بحق پیمبر دل مرا مشکن — سؤال چیست بگو حق خالق ذو المن

تو کیستی که چنین میزنی بسینه و سر — منم غریب و منم بیکس و منم مضطر

ایا ضعیفه نبودت مگر کسی بر سر — بدانکه بود مرا در جهان دو نور بصر

چه بود نام دو فرزندت ای نکو منظر — چگویم آه یکی اکبر و یکی اصغر

بمن بگو که علی اکبرت کجا باشد — فغان و آه که راس سر نیزه ها باشد

بگو نداشتی ای زن تو شوهری بجهان | گلو بریده فتاده بخاک و خون غلطان
ضعیفه گو که چه شد پادشاه تشنه جگر | شهید گشت ز ظلم گروه سگ کمتر
سرش ز ظلم که ببرید از دم خنجر | فغان و آه که شمر شریر بداختر
گناه او چه بدی در جهان بیا نفرما | فدای امت جدش شده بکربلا
بگو که داشت حسین هیچ خواهری بجهان | دو خواهرند که دایم کنند آه و فغان
بگو که خواهر آنشاه را چه نام بود | بدانکه زینب و کلثوم تلخکام بود
بیان نما که حسین داشت در جهان دختر | بدانکه بود حسین را دو دختر ای مضطر
کدام را بجهان او عزیزتر میداشت | سکینه را بدل آنشاه بیشتر میداشت
بیان نما که سکینه چه نوحه سر میکرد | بسینه میزد و دایم پدر پدر میکرد
کجاست خیمه و خرگاه آن امام حسین | زدند آتش سوزان بخیمه گاه حسین
بیا بهمره من ای ضعیفهٔ گریان | برو که محرم من نیستی و رانیدوران
بدان ضعیفه که من یاورت شوم بجهان | برو تو دست ز من وارانیدم ای نالان

امام

بیقین تو شهربانو من بینوا حسینم | همه جا بهمره تو بفغان و شور و شینم
بخدا جدا نگشتم دمی ز تو شهربانو | همه جای با تو بودم که تو میشدی بهر سو

شهربانو

فدای مقدم تو گردم ای امام زمان | سرت بنیزه و جسمت بکربلا عریان
چه معجز است که از حضرتت شده شاها | که سرکشی ننمودی بمن در این صحرا

امام

بیا بهمره من شهربانوی نالان | که تا رویم ازاین سرزمین با آه و فغان
بهادران و دلیران نامی لشکر | ازاین نوید تمامی شوید مستحضر

که کار پادشه کربلا حسین شهید / ز خنجر ستم شمر نکیره گردید

سر منور او را بسنان بیازید / کند طلوع بدانسان که از افق خورشید

زنید طبل بشارت که گشته گشت حسین / بدشت کربلا با هزار شیون و شین

سجاد

شوم فدای تو ای خواهر شه شهدا / بیا بنزد من ای عندلیب کربلا

چه روی داده تزلزل در آسمان افتاد / فغان و ولوله در فوج قدسیان افتاد

چه روی داده هوا سخت گشته تیره و تار / سبب ز چیست که از عرش رفته صبر و قرار

زینب

بیا قرین بلا عابدین غمپرور / دمی نظاره نما عمه سوی این لشکر

زبسکه نیزه بلند و هوا نیستان است / کلاه‌ها بسر نیزه‌ها پریشان است

سجاد

بگیر بازوی من عمه‌ام نگو منظر / که سوخت پیکر زارم بحق پیغمبر

که تا نظاره کنم عمه جان بسوی ایشان / ببینم و بشناسم سر پدر بسنان

ای شهیدم بابا — ای عزیزم بابا — ناامیدم بابا

زینب

شوم فدای تو ای یادگار شاه شهید / چه روی داده که چشم تو خونفشان گردید

چه دیدی آنکه ز آه و فغان شدی خاموش / چه روی داده که افتاده چنین مدهوش

بده جواب ایران جواب میخواهند / تمام از الم و درد و غصه میکاهند

سجاد

بکن تو گریه که هنگام دستگیری ماست / بغم نشین که کنون نوبت اسیری ماست

بگریه گوش که این سر سر برادر تست / سر حسین علی نور دیدهٔ تر تست

زینب

فغان و آه فلک ریخت خاک بر سر من / حریم آل عبا کشته شد برادر من

سر حسین مرا از بدن جدا کردند / تنش نشانهٔ تیر از ره جفا کردند

[شمر] ایا حریم دلفگار شاه تشنه جگر
[زینب] غارت کنید خیمهٔ سلطان کربلا
شما ای کوفیان ناموس دارید
نه ما ذریهٔ پاک رسولیم
اگر مقصودتان مال و منالست
همان دور ایستید تا این زر و مال
شما ای اهل بیت آل اطهیم
بیارید تا دهم بر شمر کافر
[فاطمه] ای خدا در کجا رو کنم من
میگریزم ز دست لعینان
من یتیمم یتیمم یتیمم
[شمر] ردی اندر کجا ای طفلک زار
[فاطمه] چه دری از چه گوهر ای پریشان
من که بینی با آه و فسوسم
بی پدر گشتم و زار و حیران
من یتیمم یتیمم یتیمم
[شمر] یتیم در بدر ای باشکیبا
برون کن از بدن رخت و زر و سیم

شوید جمع ببالین عابد مضطر
رو آورید جمله ایا لشکر از جفا
چرا در خیمه اینسان پا گذارید
نه از نسل علی و هم بتولیم
بما بحرمتی ظالم محال است
دهم تحویلتان فی الجمله الحال
تمامی زیور و هم مال و هم زر
شما ای اهل بیت سبط حیدر
دست این ناکسان چون کنم من
میروم اینزمان زار و نالان
من ز هجر پدر دل دو نیمم
که می یابی ز دستم جور بسیار
که بیابانی در این صحرا تو لرزان
رحم بنما که من نوعروسم
بیوه از دست قوم مجوسم
من ز هجر پدر دل دو نیمم
بخیده گل زگلزار تمنا
بدون جور و کین میکن تو تسلیم

از سرم چادر و معجر از تو | این گلوبند پر گوهر از تو

هر چه دارم زر و زیور از تو | ای لعین کن بما با ترحم

من یتیمم یتیمم یتیمم | من ز هجر پدر دل دو نیمم

شمر

ایا دختر سه چشم شد گهر سنج | بچشمم جلوه گر شد گنج پر رنج

که در گوشت عجب یک گوشوار است | دلم در قید او سیماب وار است

فاطمه

از یتیمی دو چشمم پر آب است | بر یتیمان ترحم ثواب است

ای لعین کن بحالم نظاره | دست بردار از این گوشواره

شمر

چو بگرفتم ز تو رخت و اثاثت | بگوش من نیاید التماست

بحق خالق ماه و ستاره | بیان کن شرح حال گوشواره

فاطمه

روزی از روزها عید قربان | در مدینه حسین بود سلطان

رفتم اندر برش شاد و خندان | جا بدادی مرا روی دامان

گفتمش عیدی خواهم پدر جان | گوشواره بمن کرد احسان

ای لعین کن بحالم نظاره | دست بردار از این گوشواره

شمر

ولی چه سود که گر من نگیرم ای دختر | بعد من بستانند گوئی کافر

مکن زاری که دیگر نیست چاره | برون آرم ز گوشت گوشواره

فاطمه

ای همه ز گوشم دُرِ شهوار کشیدند | نوک سنان معجرم از فرق کشیدند

زینب

من بقربان گوشت ای نالان | رو دسپوه شدی در این دوران

لعن حق بر تو شمر بی ایمان | دختر شاه دین گشتی عریان

شمر
زینبا ای دختر شه مردان | اول ظلم باشد ای نالان
انقدر ظلم و کینه بنمایم | تا که جاری شود ز چشمت خون

زینب
بخیال تو ای سگ کافر | درد ما را کسی دوا نکند
شکوه‌ات پیش جدم برم حقا | بخدا آه من خطا نکند
لیک ترسم که حضرت داور | خشک و تر را ز هم جدا نکند
همه را سر بسر بسوزاند | نظری بر شما خدا نکند
ای زمین کن بزینب زار | کمر گیر این سگ غدار
تا بداند که ما صغیر و کبیر | بهر امتت شدیم زار و اسیر

شمر
زینب بینوا و خیل دخیل | دختر مرتضی دخیل دخیل
من غلط کردم ای الم پرور | بگذر از جرمم ای حمیده سیر

زینب
دیدی ای ملحد ستم کردار | میزدی طعنه بر من ای غدار
من که خاک الم بسر باشم | دختر شاه بحر و بر باشم
آسمان و زمین بفرمانم | دست و اینسان اسیر عدوانم
ای زمین این ستمگر غدار | بیشتر کن اذیت و آزار

شمر
ای علیل خونجگر دست من و دامان تو | ای یتیم بی پدر دست من و دامان تو
التماسی کن بزینب ای علیل بینوا | تا زمین سازد رهایم از ره مهر و وفا
من تلافی مینمایم بر شماها از وفا | من غلط کردم نمودم بر شما جور و جفا

سجاد
سلام من بتو ای عمه نکو منظر | تو صاحب کرمی جرم این لعین بگذر

دعا نما ز شمر مهر عمه نالان … نما بشمر ترحم بقادر سبحان

که تا ز غایت امت شود برو ز جزا … بکن تو حکم نماید زمین ز مهر رها

زینب

ای خدا رحم کن باین ابتر … بگذر از جرم این ستم گستر

گرچه سازد مرا اسیر جفا … ای زمین پای او رها بنما

ابن سعد

زینب بیا سکینه بیا عابدین بیا … گردید روان بشام جفا از ستم شما

بندم تمام را ز سر جور با رسن … سازم روان بشام جفا با دو صد محن

زینب

اسیری میرود زینب عزیزان … سیه پوشیده چون شام غریبان

ابن سعد

خطاب من بشما جمع لشکر کافر … روان کنید اسیران زار خسته جگر

نیزه دار

نمیشود ز جفا راس سید الشهدا … که از زمین بکنم نیزه را ز راه جفا

شمر

شوم فدای تو ای گوشوار عرش خدا … چه معجز است که از راس بابتو پیدا

سر حسین علی گو چرا روان نشود … بگو تو سر همین سر نما عیان بشود

سجاد

ایا لعین ستمکار ای سگ بیدین … یقین که مانده عقب طفلهای زار حزین

کنم شماره کنون خواهران زار مرا … که تا عیان بنمایم ز راه مهر و وفا

که آه آه نباشد یکی ز خواهر من … تفحصی بنمائید بهر خاطر من

ابن سعد

خطاب من بشما جمع لشکر کافر … روید بهر تفحص تمام ای لشکر

تو نیز زجر برو در تفحص ای ملعون … بکن تجسس آن دختر شه دلخون

زجر

کجا روم چکنم دختر حسین جویم … پی تفحص آن طفل با که من گویم

که آه آه فتاده است اندرین صحرا … ز ره فتاده و از رنج ره شده بی پا

ای یتیم بی پدر ز بیدار شو ‌‌ ای حزین خونجگر بیدار شو

ز خواب ناز ایا دختر شه شهدا ‌‌ ز جای خویش تو برخیز ای نکو سیما

ز تازیانه نمایم در اینزمان آزار ‌‌ زنم بجسم شریفش که تا شود بیدار

شوم سوار بمرکب برم پیاده براه ‌‌ روانه شو تو پیاده کنون بحال تباه

ابن سعد

گوش دارید ز ابن سعد شما ای لشکر ‌‌ اینزمان باد بشارت بشما ای لشکر

اسب تازید شما از ره کین بر شهدا ‌‌ استخوان شهدا نرم کنید ای لشکر

بشمر

ای سواران اسب تازید از جفا ‌‌ بر تن عریان شاه کربلا

فضه

شوم فدای تو ای بی بی نکو منظر ‌‌ صدای شمر بگوشم رسید ای مضطر

که نعل تازه نمایند بر سم اسبان ‌‌ زنند اسب باعضای شاه تشنه لبان

نمای فکر ایا بی بی من مضطر ‌‌ برای نعش شهیدان آل پیغمبر

زینب

خدایا سیاه گردد روی ابن سعد دغا ‌‌ کنم چه چاره ایا فضهٔ نکو سیما

فضه

شب گذشته بگوشم رسید نالهٔ شیر ‌‌ که بود نوحهٔ او بهر شاه خیبر گیر

بهر خصم بما دست من بدامانت ‌‌ خبر نمایم و آید شوم بقربانت

زینب

برو تو فضه بگو از زبان من با شیر ‌‌ بگو که آل علی گشته اند جمله حقیر

بیا بجسم شهیدان تو پاسبانی کن ‌‌ بجسمهای شهیدان تو میزبانی کن

فضه

سلام من بتو ای شیر حضرت باری ‌‌ پیام داده ات زینب کنی بما یاری

سلام بر تو رسانید زینب افگار ‌‌ که هست دخت علی خواهر حسین فگار

بیا بیاری آن شاه و مهربانی کن ‌‌ شهید لشکر کین را تو پاسبانی کن

شمر

رو گذارید شما ها بهزیمت یکسر ‌‌ خوف دارید از این شیر ژیان ای لشکر

پایان

التماس دعا دارم حسن علمی